

# میخ‌ها

آگوتا کریستوف

ترجمه‌ی

اصغر نوری



انتشارات فرارید

## فهرست

- شعرهای مجاری ..... ۷
- هیچ دلیلی برای عوض کردن پیاده‌رو ..... ۹
- علف ..... ۱۱
- پرنده ..... ۱۲
- لالایی ..... ۱۴
- چند کلمه ..... ۱۶
- منتظرت بودم ..... ۱۷
- تابستان خواهد آمد ..... ۲۰
- دیگر نمی‌خورم ..... ۲۱
- روزی به درد می‌آورمت ..... ۲۲
- پنجره، شب ..... ۲۴
- ژوییه ..... ۲۶
- زیباترین چشم‌اندازها ..... ۲۷
- تحقیر شده ..... ۲۸
- در تور صیاد زندگی ..... ۳۰
- زنده‌ها ..... ۳۲
- بی‌شما ..... ۳۵
- میز ..... ۳۷
- در جاده ..... ۳۹

۱۰۸..... یک نفر می‌رود از این جا  
۱۱۰..... دزد  
۱۱۲..... باد  
۱۱۴..... همه چیز دور است  
۱۱۶..... باد نه  
۱۱۸..... زمستان  
۱۲۰..... چهارم  
۱۲۲..... در کارخانه  
۱۲۴..... از سال‌ها پیش  
۱۲۶..... پرنده‌ی مرده  
۱۳۰..... تو هم می‌روی

۱۳۳..... شعرهای فرانسوی

۱۳۵..... زندگی  
۱۳۷..... انبه  
۱۳۸..... آهسته، عادت می‌کرد  
۱۴۰..... دیگر این خیابان هرگز  
۱۴۲..... زن مهربان بود  
۱۴۴..... نیمه‌شب، دوازده و نیم  
۱۴۶..... می‌روند  
۱۴۷..... مرگ نه

۱۵۱..... یادداشت ناشر

۱۵۴..... یادداشت مترجم

۱۵۶..... سپاس

۴۱..... طناب زیباست  
۴۳..... خانه‌های درخشان جنوب  
۴۵..... بغل بی‌زمان  
۴۷..... در دشت‌های سرد  
۵۲..... وقتی به مدرسه می‌رفتم  
۵۶..... یک بار، بعدها  
۵۸..... تنهاییان  
۶۰..... میخ‌ها  
۶۲..... فرقی نمی‌کند  
۶۵..... آن طرف شهر  
۶۷..... مهاجران  
۶۹..... خداحافظ  
۷۱..... روزهای باخته  
۷۳..... از یک شهر  
۷۶..... مرد محکوم  
۷۸..... از این جا بروید، تابستان‌های بی‌خورشید  
۸۰..... درختان سفید  
۸۳..... مسافران کشتی  
۸۶..... هیچ کس شما را دوست نداشت  
۸۸..... رقص کنار دریاچه  
۹۰..... شهرهای سفید زیر باد  
۹۲..... پله‌ها، زرده‌ها، دیوارها  
۹۴..... کامپیوتر  
۹۷..... کامپیوتر  
۹۹..... در نور پائیز  
۱۰۱..... مرگ یک کارگر  
۱۰۳..... بی‌بال  
۱۰۵..... جاده‌های خروشان

## پرنده

پرنده‌ای بزرگ بودم و سنگین و پیش از این  
 شهرهایی را می‌شناختم که قبلاً  
 از آنها گذشته بودم  
 پل‌ها را خیلی دوست داشتم  
 و باغ‌هایی را که شب‌ها  
 رقصنده‌ها در آنها تاب می‌خوردند  
 زیر تیرهای چراغ‌برق  
 سایه‌ام که رویشان می‌افتاد می‌ترسیدند  
 من هم وقتی بمب‌ها می‌بارید می‌ترسیدم  
 پرواز می‌کردم تا دوردست‌ها و سکوت که برمی‌گشت  
 بازمی‌گشتم تا ساعت‌ها بال بزنم  
 بالای گودل‌ها و مرگ‌ها  
 مرگ را دوست داشتم  
 بازی با مرگ را دوست داشتم

بالای کوهستان سیاه پیش از این  
 بال‌هایم را می‌بستم و مثل یک سنگ  
 خودم را رها می‌کردم تا بیفتم در پرتگاه  
 اما نه تا انتها هرگز نه تا ژرفا  
 آن موقع می‌ترسیدم  
 آن موقع مرگ دیگران را دوست داشتم  
 نه مرگ خودم را  
 بعدها عاشق مرگم شدم  
 خیلی بعدها  
 وقتی که دیگر خسته بودم و گرسنه و غمگین  
 وقتی که دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسیدم  
 در پرتگاه‌ها  
 فقط به مه و سنگ‌ها نگاه می‌کردم  
 و بال‌هایم بسته بود